



به پائین خُرمتِ هفتاد و پنج ساله کمال
همش فزونیِ دانش، هَمَش فزونی سال
بزرگواری را گفتارِ او کشد تمثال
اگرچه دور سپهرش خمانده همچو هلال
همش بدیع کلام و همش لطیف خیال
به خط و ربطش بنگر کمال را به جمال
قصیده راه سپارد دوباره سوی کمال
بلی، که از غزلی دل کند هوای غزال
چنین بود، چو نکو بنگری، به نام کمال^۱
به کابلی که هنوزش چنین نبود احوال

سروش گفت که جشنی خجسته است امسال
کمال مردِ خدای است فاضل و کامل
فروتنی را رفتار او کنند تمثیل
همی درخشد چون بدر در سپهر سخن
همش وقار شیوخ و همش نشاط شباب
به خلق و خلقش بنگر. جمال را به کمال
ز کلک اوست که در شیوه خراسانی
کمال گفتی و کردم هوای کابل باز
که هست کابل، آبی چکیده بر سر گل
نخست بار به کابل کمال را دیدم

۱ یکی از شاعران عهد تیموری معمایی به نام کمال گفته است:

آبی است به روی گل چکیده

از نام نگار من چه پرسى؟

و یکی از متأخرین - ظاهراً شایق جمال کابلی - همین معما را به گونه‌ای دیگر برای نام کابل سروده است:

آبی است به روی گل چکیده

از نام دیار من چه پرسى؟

رسید پیکی کامشب به باغ بالابند
 نخست، میرِ غزل - قهرمان شیرین کار
 گذشت هفده سال از شبی که خوش بودیم
 دو یار دیدم، همکیش، همزبان، همدل
 بر دو یار سخن گستر خراسانی
 شبی که بود همه ثقیل بزم مان اشعار
 وصال آن دو نکویار دولتی خوش بود
 گذشت آن شب وزان پس شبان دیگر نیز
 چگویمت پس از آن روزگار چون بگذشت؟
 ز حال شکوه به لب داشتیم هزار هزار
 که گرچه گردش گردون نبود حسب مراد،
 هنوز بود در آن پهنه زندگی ممکن
 هنوز بام و در خانه های خلق خدای
 هنوز میهن ما، مهد دانش و فرهنگ
 اگرچه بود تهی ز آب، رود کابل، گاه
 اگرچه داشت ستم پنجه بر حناچر خلق
 ز زور ما کسی آگاه گشته با روسان
 اگر کمال ببیند که حال کابل چیست
 از آن قصور رفیع و از آن ریاض بدیع
 به جای باغ و گل و لاله زار و آب روان
 ز خشم، آسان بیند به دیده ها، خروار

دو تن سخنور و آلا مقام صاحب حال^۱
 دگر قصبیده سرای بزرگوار - کمال^۲
 به «باغ بالا» با هم نشسته فارغ بال
 دو دوست دیدم داستان سرا، لطیف مقال
 شبی گذشت مرا خوش، که بود نعم لیال
 شبی که بود همه شهد کام مان اقوال
 ولی دریغ که دولت بود به استعجال
 گذشت، اما پُر وحشت و پراز احوال
 نه روز خُرم، نه ماه خوش، نه فرخ سال
 دریغ، غافل بودم ز وضع استقبال
 ولی نکوفته بُد طبل جنگ را طَبال
 هنوز بود در آن خطه قتل عام محال
 نگشته بود به ضرب گلوله چون غربال
 به دست دشمن بی دین نگشته بود اشغال^۳
 ولیک هرگز از خون نبود مالامال
 نبرده بود فرو، لیک، این چنین جنگال
 که بوده عمری با اژدها درون به جوال
 دریغ گوید و گردد ورا دگرگون حال
 کنون نیابد جز ربیع و دامن و اطلال
 سرشک و آتش و خون بیند و کلوخ و ذغال
 ز مهر، مشکل یابد به سینه ها، مثقال

* * *

در آن قیامت بر ما گشوده شد این در
 خجسته درگه فرزند سید کونین
 امام هشتم، سلطان طوس، عالم آل
 دری که ختم بر آن گشته است جاه و جلال

۱- باغ بالا مهمانخانه باستانی و خوش منظر کابل.

۲- استاد محمد قهرمان و استاد کمال خراسانی مهمان وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان (در سال ۱۳۵۵) بودند و آن شب ضیافت مختصری از جانب ریاست نشرات آن وزارت به افتخار سخنوران مشهدی در باغ بالا

۳- اشاره به اشغال افغانستان به دست ارتش سرخ.

ترتیب یافته بود.

تو را بسدیدم، ای یاره، ای خراسانی
 مرا چه گفتی؟ گفتی که همین ز غصه مموی
 اگرچه خصم به کاشانهات فکند آتش
 مرا تو همدلی و همزبان و هم آیین
 من و تو صاحب یک خانه وز یک پدریم
 کدام خانه که نی شرق باشدش نی غرب؟
 چنان که نیست خراسان ز طوس تا بسطام
 اگر که هستم من از دیار نوذر و طوس
 به شاهنامه نگر، قصه گذشته بخوان
 زبان نغزِ دری را قلمروی است فراخ
 ز شرق تا به ختن، غرب تا به قونیه گیر
 مباد کاسته از فرّ آریای گهن
 نصیب ما شده چون بخش خانه پدری
 چرا بماند شرقی بدین صفت غافل؟
 پی چه مشرق و مغرب بود محلّ جدل
 من ار به رنگ فرنگی به تن کنم پوشاک
 چرا ببینی زی من، چنان که زی ارباب؟
 تو گر بگویی نان و من ار بگویم نون
 همین بهانه بیگانگیت با رازی است؟
 من و تو گرم جدال و فریبکارِ فرنگ
 من و تو خوش بود ار دست و پنجه نرم کنیم
 ز بهر آن که شود عرصه خصم را خالی
 جدا ز بهر چه خواهند دشمنان ما را؟

* * *

به زندگی همهات بهره شادمانی باد
 همیشه، تا که دماوند هست پا برجای
 دل تو باد ز اندوه روزگار تهی
 که داویم دو سه روزی در این دیار مجال
 همیشه، تا نگری زنده رود را سیال
 سر تو باد ز سودای عشق مالا مال

چو در به مهر گشودی که: خیر مقدمم کنون شتاب چه داری؟ که: عجلوا بر حال
 بلی، روم که در آنجا نهاده‌ام امید هنوز گرچه مرا آشیان همی سوزد
 هنوز گرچه نباشد گشوده‌ام پر و بال فتد حدید مذاب اندرو ز دشت و جبال
 به هر دقیقه یکی انفجار ویران‌گر به قلب کابل مظلوم افکند زلزال
 هنوز قوت در آن خطه لایموت بود هنوز آب به جز در دو دیده نیست زلال
 اگرچه دشمن بیگانه رفته از میدان ز آشنایان باشد کنون همه جنجال
 کنون همه پی احراز منصب است جدل کنون همه پی تقسیم قدرت است جدال
 نفیر جنگ گرفته است راه استفهام نهیب مرگ گرفته است جای استدلال
 هر آنچه رفت ز بیگانه سالها بیداد ز خویش بیشتر آمد به کمتر از یک سال
 چنین بود چو بگیرد غرور جای خرد چنین شود چو نباشد برای عقل مجال

* * *

مرا در این ره بگذشت تلخ با شیرین بلور بود و صدف بود و سنگ بود و سفال
 ز باد حسرت، شد مشک ناب من کافور ز بار غم، ایلف قامت خمید چو دال
 بدین صفت که مرا زندگی به درد گذشت حیات عین ممات است و عمر عین وبال
 ز هستیم رمقی مانده بهر بسپردن به یار بسپریم از یآوری کند اقبال
 مرا ببخش که پسر گفتم و پریشان نیز مرا ببخش که گفتم سخن بدین منوال
 اگرچه شرط ادب نیست در محافل انس به جای قول و غزل داستان رنج و ملال
 چنین بود سخن آن که روزگاری هست قرین رنج و عذاب و اسیر جنگ و قتال
 درین چکامه گر اطناب رفت، عذر پذیر و گر قوافی تکرار شد، مگیر اشکال

شمار بیت در این چامه گرچه شد هشتاد

کمال را ز صد افزون دهاد ایزد سال

مشهد، سرطان (تیر) ۱۳۷۲